

« بیلی انتظار داشت جنگ و اشکال دیگر جنایات کره‌ی زمین، ترالفامادوریاها را متحیر و هراسان کند. انتظار داشت تلفیق توحش زمینی‌ها با سلاحهای شگفت‌انگیزی که سرانجام ممکن است قسمتی یا همه جهان بیگناه را به نابودی بکشاند، ترالفامادوریاها را بترساند. این را از داستانهای علمی-تخیلی یاد گرفته بود. اما هرگز کسی موضوع جنگ را پیش نکشید تا وقتی که خود بیلی آن را عنوان کرد. یک نفر از میان جمعیت داخل باغ وحش، از طریق سخنران، از او پرسید با ارزش‌ترین چیزی که تا کنون در ترالفامادوریا یاد گرفته‌است، چیست و بیلی پاسخ داد: «اینکه ساکنان یک سیاره چگونه می‌توانند با صلح و صفا با هم زندگی کنند! همان طور که می‌دانید، من از سیاره‌ای می‌آیم که از روز ازل، درگیر یک سلاخی بی‌معنی شده‌است. من با چشم‌های خودم بدن دختر مدرسه‌ای‌هایی را دیده‌ام که زنده زنده در منبع آب شهر جوشانده شده‌اند. این کار به وسیله هموطنان خود من، که در آن زمان با غرور ادعای مبارزه با شرّ ناب را داشتند، صورت گرفته‌است.»

بیلی راست می‌گفت. این جنازه‌های جوشانده شده را در شهر درسدن دیده بود. «و شب‌ها در یک زندان، پیش پایم را شمع‌هایی روشن کرده‌اند که از چربی انسان ساخته شده بود. و این انسانها را برادران و پدران همین دختر مدرسه‌ای‌های جوشانده شده، سلاخی کرده بودند. زمینی‌ها مایه وحشت کائنات هستند! اگر سیاره‌های دیگر تا کنون در معرض خطر کره‌ی زمین قرار نگرفته‌اند، بعد از این قرار خواهند گرفت. بنابراین از شما می‌خواهم راز این معما را برایم بگویید تا با خود به زمین ببرم و همه مان را نجات دهم. معما این است: چگونه سیاره‌ای می‌تواند با صلح زندگی کند؟»

بیلی حس کرد خیلی بلند پروازی کرده است. وقتی ترالفامادوری‌ها، دستان کوچکشان را روی چشم‌هایشان بستند، متحیر شد. با توجه به تجربه‌های گذشته خود، معنی این حرکت را می‌فهمید: بازهم حرف ابلهانه‌ای زده بود.

.....

برگرفته از «سلاخ خانه شماره ۵» نوشته کورت وانه گات، ترجمه علی اصغر بهرامی